علی نبینا علیه الصلوات والسلام بقصاص برادر و وصیت بدر بدن نواب
را از بار سر سبک گردانید منقول است که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل
بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب می نمود و درین اثنا وحی
الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش
من با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز
وعده خود ارادهٔ من بدان متعلق گشته که ایشانرا ببلیه مبتلا سازم
تا عدد این جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن و
حوادث ثلثه عبارت از سال قحط است و استیلا دشمن و نزول
طاعون تا سه روز داود باستحضار قوم فرمان داده از صورت
واقعه اخبار نموده ایشانرا مخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر و پادشاه
ما توئی هرچه مختار تست مرضی ماست داود فرمود که بلای قحط
ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شناعتی عظیم دارد
و هر کرا اندک حمیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از وضع شریف شما اثر
نگذارد و در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که در خانهای
خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم
نمائید که وی ارحم الرحمین است و یهود نصیحت داود قبول نموده
آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با نسا و اولاد در یک موضع
مجتمع گشتند و داود علیه السلام با علما و اخبار بنی اسرائیل بصخره
بیت المقدس آمده سر بسجود نهادند و تخشع و تضرع و اشتغال نموده
دعای داود و اخبار در آخر همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت
سر از سجده برداشته علما را بشارت داد بعد از رفع بلیه طاعون
شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد
هزار نفر قالب تهی کرده بودند سبحان خالقی که صفاتش زکبریا

برخاک

برخاک عجز می فکند عقل انبیا وچون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند
داود با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند عم احسانه بر ذمهٔ همت همه
شما واجبست و هیچ شکری زیادت ازین نیست که مسجدی درین موضع
پاک بنیاد کرده شود بنی اسرائیل بکمر طاوعت بسته داود درین معنی
مناجات نمود رخصت ایزدی حاصل شده آنحضرت و قوم بتاسیس
مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول شدند آورده اند که آن
زمین مشترک بود میان طایفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان
بطیب نفس از حقوق خویش گذشته الا فقیری که دران باب امتناع
نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را می فروشی
بها میدهیم و الا بخلاف رضاء تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص
بشکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که ما برضای تو قطعه زمین
ترا میخریم اکنون حصه خود را بچند می فروشی گفت بهرچه رای حضرت
نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا بر گوسفند
بارشتر گرداننده بتو دهیم و اگر زیاده ازین خواهی آنرا نیز سرانجام
نمائیم آن شخص گفت که بمقدار من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد
دیواری باید برآورد و آن محوطه را بر دینار کرده بمن باید داد تا راضی
شوم و داود علیه السلام با بنی اسرائیل در صدد ادای بهای آن
فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب والشهادة که بر سر ضمایر مطلع
است میداند که مغفرت جریمه از جرایم خود را دوستر میدارم تا از
تمامت گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربهٔ قوم بود نه اخذ
سیم اکنون بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که من از
بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود پیغمبر با اخبار و اشراف
قوم به تاسیس بنیان مسجد اقصی اشتغال نمود چون دیوار بمقدار

قطعه زمین آمده

قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور
و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که اراده
من جنانست این معبد عالی شان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان
داود تمام گردد تا ذکر مناقب و ماثر او در میان خلایق بروزگار دراز
بماند و مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از فوت داود
سلیمان علیهما السلام بامر ذو الجلال و الاکرام در تعمیر مسجد اقصی
سعی نموده باتمام رسانید جون صد سال و بروایت صاحب معارف
حصنی صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات روح
مطهر او بامر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید
والله الامر من قبل و من بعد وهب بن منبه گوید که در روز شدید
الحر جنازه آنحضرت را برداشتند و مردم از شدت و حرارت
هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان علیهم السلام بردند و سلیمان
علیه السلام طیور را فرمان داد تا پرها جناح در هم بافتند که باد را
مجال مداخلت نماند و جون خلق ازین صورت بهم بتنگ آمدند
باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب بر حال خود گذاشته
طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلایق [illegible]یدن گرفت آورده اند که
در ان روز جهل هزار نفر از رهبانان تابوت داود را متابعت
نمودند و عدد عوام را بغیر خالق الانعام کس نمیداند ذکر
سلیمان بن داود علیه السلام اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت
سلیمان از بنت حنانا محلوقه اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق
افتاد و در اوان صبی و مبداء نشو و نما از ناصیه همایونش
امارات اقبال لایح بود و علامت جلال ظاهر صورتی خوب
و سیرتی مرغوب داشت و در زمان صغر سن داود علیه در امور کلیه باوی

مشورت نمودی

مشورت نمودی و هم دران هنگام جند جیز عجیب ازو صادر گشت که داود
را عقیده شد که عنقریب بر معارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتفاع خواهد
یافت جنانچه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او علیه السلام
بوضوح می پیوندد اول آنکه داود بنی شخصی را فرموده بود که باحکام
قضایا اشتغال نموده مهمات برایا را بمقطع میرسانیده باشد و درین
اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه دعوی
مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفته جمال او گشته
جون زن بخانه خود مراجعت کرد معتمدی را نزد آن جمیله فرستاده
خواستگاری نمود آن عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده
جواب داد که مرا میل بتزوج نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا
دعوت کرده ضعیفه پیغام فرستاد که من بمراحل ازین فعل شنیع
دورم و جون ان مستوره از جانب قضی نومید شد استغاثه پیش
صاحب شرط برد و میان وی صاحب شرط بدستور مذکور قیل
و قال و طلب امتناع روی نمود و بعد ازان بصاحب شوق
التجا کرد و امیر بازار نیز طمعی فاسد در میان آورده جوابی
مشکلتها شنید و جون از مخادیم مایوس گشت پناه بجانب داود
علیه السلام برد حاجب را نیز مثل یاران سابق یافت و جون
از تحریک هیچ حلقه فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته
در کنج خانه بنشست قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در
مجلس مجتمع گشت از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن منجر بذکر آن
جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها زده اتفاق
نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از دغدغه

وصال وسودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران
قرار گرفت که گواهی دهند که آن بی گناه سگی دارد با وی مباشرت
می نماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داؤد رفتند
و این حدیث مستنکر را بمبالغه هرچه تمامتر معروض رای او گردانیدند
داؤد علیه السلام بمقتضی سخن بحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی
مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان دران حین این حکم را
شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی کودکان و طایفه که بمرافقت و ملازمتش
می پرداختند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پدر در محلی نشست
و کس فرستاد تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ
توقف نمایند آنگاه یکی از صبیان بمثابهٔ آن عورت که در مجلس داؤد
قرار گرفته بود نشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند
همچنانکه آن چهار باطل در محکمهٔ داؤد بران عفیفه گواهی داده بودند
بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی از آنها را
طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است و او را
بگوشه فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود
گفت که سرخ است و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار
نمود و چون اقوال کودکان را مختلف یافت فرمود که فسقهٔ فجره مرا
میخواستند که بفریبند تا حکم کنم که صالحه و مسلمه را سنگسار کنند بعد از آن
بکودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشید و همان لحظه یکی از
ملازمان داؤد صورت واقعه را بداؤد رسانید آنحضرت باحضار
شاهدان زور فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یک بدون تقریر
وقوف دیگری طلب تعیین لون کلب نمود و چون اقوال شهود باهم
مخالف داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار

ناپسندیده

ناپسندیدهٔ مفتریان را در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک
طفلی داشتند روزی بجامه شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان
غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه در طفلی باقی مانده
منازعت کردند یکی گفت ثمرهٔ فواد منست و دیگری تغیر برآورد که قرة
العین ماست درخود عاقبت بمخاصمت نزد داؤد رفتند و حضرت
بر مقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل
تعلق بذو الید میدارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان
را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغامبر خدای مهم شما را بچه قطع بلکی متوو
رسانید یکی از آن دو عورت صورت واقعه را معروض داشت
سلیمان علیه السلام کاردی طلبیده کودک را بگرفت پرسید که بانی
کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی
می دهم از آن دو زن یکی بقطع راضی شد و دیگری در گریه افتاد گفت
طفل را تسلیم رفیق من نمای که باین فعل همداستان نیستم سلیمان
علیه السلام فرمود که فرزند از عورتی است که در گریه آمده بتنصیف
وی رضا ندارد و این حدیث معروض داؤد علیه السلام گشته از
کیاست ولد رشید خود تعجبها نمود دیگر آنکه داؤد و سلیمان علیهما
السلام در سیر بودند که گذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان
آنجماعت بود که او را یا ابن الدم ندا می کردند داؤد از نام اصلی
آن کودک پرسید جواب دادند که بغیر این نامی ندارد سلیمان با پدر
گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داؤد
فرمود که اختیار تراست و چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان
باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفرق از یکدیگر تاکید تفتیش بسیار
گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش این موسوم گشت و چون

حضرت سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این
صبی بواسطهٔ ضرب و زخم ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجای آورده
امراة حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد او را ابن الدم
نام کن و الابنة الدم و سلیمان داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده
آنحضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث بر کشتن
همان بود از خونیان ستانده بوارث داد و آن بی باکان ناپاک را
بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داود بدان عمل حکمی بود
که در باب یوحنا و ایلیا ازوی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه این
دو شخص در همسایگی یک دیگر بسر می بردند ناگاه شبی گوسفندان یوحنا
در حرث ایلیا در آمده آفت تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی
داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم
وکنا لحکمهم شاهدین و نفشت در اصل لغت رعی بلی راعی است
بشب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی
کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرده اند که شب گوسفندان را
بی راعی گذاشته و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود که
مقومان زرع را یوحنا تصرف نماید و گوسفندان را در عوض
نقصان با ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان
از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه سان تفصیل رسید و ایشان
صورت حال را معروض داشته سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم
پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم می گردانید حکمی
می کردم که تراضی جانبین حاصل می شد این سخن بداود رسانیده
فرزند ارجمند را طلب داشت و از وی در آن واقعه استفسار نموده
سلیمان ادب نگاه داشته از جواب امتناع فرمود بعد از الحاح و

مبالغه گفت

و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود
و حرث را بخداوند گوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبهٔ اولش رساند
آنگاه ایلیا بر سر کشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید و داود
ازین حکم مسرور گشت لا ینزع الله عقلک یا بنی و زادک فهما و متخا
صمین شاکر و راضی مراجعت کرده باستصواب سلیمان و ارتضای
داود علیهما السلام عمل نمودند منقولست که چون سلیمان مبعوث
از مالک ملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچ یک از ملوک
نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشت صاحب تؤتی الملک
من تشاء انس و جن و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانید
و باد را نیز مسخر امر او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال
یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازهٔ لشکرگاه او بافتند
و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کار
خانهٔ سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در
پایهٔ سریر عالی صف کشیدی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا
بساط را بر داشته بمقصد برد قال الله عز و جل تجری بامره
رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ان الریح مع قوتها تمر بالزرع
فلا تحرک بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام
روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت
از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و در طول
و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طائفه گفته اند که تمامت ربع
مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس
از ملوک مالک عالم گشته اند دو مومن و دو کافر از مومنان ذو القر
نین و سلیمان بودند و از کافران نمرود و بختنصر و گروهی گفته اند که

که سلیمان در اوایل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت
فارس را بآن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی**
بعد از وفات داود علیه السلام باتمام مسجد اقصی او بنای شهری در
حوالی آن مایل و راغب شد و هر یکی از طوایف جن و انس را بامری لایق باز
داشت و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند
از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و هر سوری را در عهده اتمام
سبطی آورد و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان
داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد نیز و غیره
و مانند آن آوردن گرفتند و بعضی از ایشانرا جهت تحصیل در و لالی
بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب
و آلات مهیا شد سنگ تراشانرا فرمود تا الواح و تختها ملسا ترتیب کردند
و بناییان سنگهای سفید و زرد و سبز برهم مینهادند تا دیوارهای
مسجد باتمام رسید و ستونها آنرا از احجار شفاف صافی نصب کردند
و سقف و جداران مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از
لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن
داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان علیه السلام جشنی
عظیم ترتیب داده احبار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و
گفت این خانه آن خانه است که خالصا مخلصا بجهت عبادت ایزد
تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمده باید که یکساعت از علما ارباب
و طالبان نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس در مسجد اقصی مدتها
مدید معمور و مزین بود و چون بختنصر بر ولایت شام استیلا یافت
شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لالی را از سقف و جدار خانه
برکنده بدار الملک خود برد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان

علیه السلام

علیه السلام حصون و قلاع و بقاع در اطراف برافراشتند و از آن
جمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت حصانت ساختند و از زر و
نقره و صفر و شبه آبگینه صور فرشتگان پیغامبران و عباد صالحین
و کارفرمایان و صورتهای طیور و سباع در آن حصون پرداختند
منقولست که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان
علیه السلام بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند
که هرگاه که آنحضرت خواستی که بتخت رود شیران دستها برداشته
باهم متصل میگردانیدند و او پای مبارک بر آن نهاده بر بالای
تخت رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر
پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند و چون قصد
کرد که بر فراز سریر رود از آن دو شیر یکی چنان دست در پای
ملک زده که ساق او بشکست **مصراع** تکیه بر جای بزرگان نتوان
زد بگزاف **د** و دیگری هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت
گردد و العلم الله تعالی آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی
مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ می تراشیدند که قابلیت نقل و
تحویل نداشت و چون آش پخته شدی معارج سنگین بر کنارهای
دیگ نهاده آنرا بیرون می آوردند و باری تعالی اسباب حشمت و
عظمت بسلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکر امر فرمود
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان علیه
السلام پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی را
که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده می گفت یا ایها
الناس علمنا منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان از
استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی

کبوتری مجلس وی آوازی کرد آن حضرت از قوم بر سید که میدانید کرا این
کبوتر چه میکوید کفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که میکوید که
لدوا للموت وابنوا للخراب در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است
و تصحیح نقل باین فقیر که سلیمان علیه السلام بر در ایوان خویش
میدانی مستطح مستوی ساخته بود دوازده فرسنگ و هر چند زبان
حالش بمضمون این مقال مترنم می شد که این سرا کر تو باز خواهند
خشتی از سیم و خشتی از زر کیرد اما چون در نظر همتش میان خشت
زر و خشت کل تفاوتی چندان نبود فرمان داد تا فرش ساحت
میدانرا خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی داشت
از طلای احمر مرصع بیواقیت و در اکه هر روز از ایوان بمیدان
می بردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند و کرسی
بسیار در برابر تخت مجموع از نقره و طلا نصب میکردند و جناب
آصفی بر کرسی که در پیش تخت موضوع بود قرار کرفته بتنظیم امور
مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و کرسیهاء دیکر چهار
هزار نفر از علما احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر
خلافت مصیر چهار صد کس از خواص و با چهار صد هزار پری کمر
فرمان بری میان بسته می استادند و تا بدان لی بدلش متضرر
نشود طیور بر بالای سر مبارک او بسان سایبان حلقه زده و بال
بالها بر هم یافته تاثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان
عم هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم
آرام کرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده و بعضی اوقات
را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده
از آن کار فراغت یافتی در زمان مخصوصه بعبادات معروضی پرداختی

واکثر

واکثر شب بتهجد و تلاوت کذرانیدی نقل است که هر روز در مطبخ او هفصد کرد و نان
آرد نان می بختند و مناسب این مقدار مطعومات دیکر مرتب میداشتند
و خود با یکی از فقرا نان جوین آرد نان پخته خوردی بطون کتب سیر مشحون است
باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی
و اقصی متمنی رسید خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات
الهی را یک نوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی کذارده باشد
و نخست از رب الارباب رخصت طلبید اجازت یافت و جهت این
مهم یک بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا انصالی
داشت و دیوان را فرمان داد تا دو هزار و هفصد دیک ساختند که مسافت
میان دو کنار هر یک از آنها بروایت اول هزار کز بود در تاریخ بناکتی
مذکور است که دران دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار کاو بذبح
رسیده بود بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طوی را برین قیاس
باید کرد و چون دران صحرا طبقات مخلوقات از اقطار و آفاق آمده
مجتمع کشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد ارادهٔ الهی تعلق بدان
پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق
بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب خود را بحری را از دریا بساحل فرستاد
و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان کفت که پیش از توجه بدینجانب
ندای مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز
مرا بر مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان
علیه السلام فرمود که بمطبخ رو و آنچه ترا کفایت کند تناول نمای
و آن جانور متوجه مطبخ شده هر چه دران مدت برای دعوت ترتیب
داده بودند همه را بخورد و بخدمت او باز کشت کفت اطعمنی یا سلیمان
و حضرت سلیمانی چون دید که طعامها با وجود چندان چرب دست بچندین کاه

مرتب گردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نموده و هنوز دم هل من مزید
میزند از بهر باقیات تعجب و تحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت که ای
سلیمان از رابته هر روز خویش ثلثی یافتم ثلثان دیگر را بکه حواله میکنی
سلیمان فرمود که آنچه تو بیک لحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده جهت
ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود درین بیابان
از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت یک امروز که مرا
خدای عز و جل بنابر التماس تو بمهمانی فرستاده گرسنه باز گردانیدن من
از مروت نباشد اگر ترا از طعام یک جانور مقدور و میسور نیست مرا
خود را درین معرض باید آورد که جن و انس و طیور و هوام و سوام
را طعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند بناه گرفته
و با نابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من بنابر عدم
وقوف بود بزلی وقوفی من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت
مخصوص گشت حدیث النمل قال الله سبحانه و تعالی و حشر سلیمان
و جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد
النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده
و هم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار روایت کند که چون
سلیمان علیه السلام بر پشت باد سوار شدی خشم و خدم را با خود
بر نشاندی و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه بردی که هر دیگی
گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان
ساز دادندی و باد ایشانرا برگرفته خویش بمقصد رسانیدی نوبتی
از اصطخر و فارس عازم ولایت یمن گشت و چون بمدینه طیبه رسید
گفت اینجا دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن
اتبعه و از آنجا بمکه رسیده فرود نیامد و بتعجیل بگذشت و در آن وقت

خانه کعبه مملو بود

خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا
بنالید باری تعالی بدو وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت یا رب سلیمان
پیغمبریست از پیغمبر تو و متابعانش همه از اهل اسلام و توحید اند ازین
ناحیه گذشته فرود نیامدند و نماز نگذاردند و مرا از اصنام پاک نگردانیدند
باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا
از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از رویهای
ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرآن کریم و
کتاب جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری بر انگیزم که بهترین
همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معمارانرا بعمارت تو توفیق
رفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام
پاک گرداند و بر اشراف و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت
ترا فریضه گردانم و سالکان منهج قوایم را چنان مشتاق لقاء
تو سازم که بسان نسر که باشیان خود پرواز کند من کل فج عمیق
بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان علیه السلام از نواحی مکه گذشته
و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادی است
در طایف شاه موران سیاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن
امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بتقدیر هبوط و نزول بساط
متضرر نگردند و باد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت
و نصیحت مور نسبت بزیردستان تبسمی فرمود فتبسم ضاحکا من
قولها و ادای شکر نعمت و توفیق باعمال عمل و وصول بعباد
صالحین از حضرت وهاب بی منت طلب نموده امر کرد تا باد بساط
را در وادی النمل بر زمین نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی
زمین حرکت نکند چندانکه موران بجایها خود در آیند آنگاه مرتبه ایشانرا

طلبیده نوازش فرمود و بر کف دست خویش جایش داده منظور نظر عاطفت
گردانیده ـ نظر کردن بدرویشان منافی نیست شاهی را ـ سلیمان
با همه حشمت نظر با داشت مامورش ـ و از وی بطریق رفق پرسید که تو نمی‌دانستی
که من پیغمبر خدایم و نمی‌خواهم که موری در زیر پای من آزار یابد شاه
موران گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت
کهتران واجب است بنابراین جرات از من صادر شد و عذر دیگر آنکه
شاید که بی شعور تو و توابع تو این صورت بوقوع بپیوستی چنانچه
کلمه کریم لا یشعرون ناطق بدین جوابست و حضرت سلیمان را این
جواب پسندیده آمده سوال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است
یا از تو گفت اکنون از من فرمود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله
سریر تو بر باد است و تخت من کف دست تو و باز سلیمان از او پرسید که
لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت از کجا
میگوئی مور التماس نمود که چندان توقف نماید که بعضی از حشم خود را
عرض دهیم و آنحضرت اجابت فرمود شاه موران بانگ بر لشکر خود زد
که بیرون آیید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده‌اند که هفتاد هزار
فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از آنها را بغیر داننده غیب کس نمیدانست
سلیمان برسید که بیش از نهایت لشکر هست گفت یا نبی الله بدانکه
اگر هفتاد سال هر روز بدین مشابه ظاهر کردند آخر نشوند حضرت
سلیمان تعجب نموده چون عزیمت ارتحال فرمود شاه موران
گفت که لحظه توقف کن تا نیز فراخور حال خود پیش آورم که دیرست
که گفته‌اند من لم ارحیا و لم یرزق شیأ فکانه زار میتا و آنحضرت
ملتمس او را اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید
عیب است ولیکن هنرست از موری پای ملخی پیش سلیمان بردن

یکی از شعرا

یکی از شعرا صورت واقعه را بنظم آورده می‌گوید ـ اهدت سلیمان یوم
العرض نملة تاتی برجل جراد کان فی فیها ترنمت بفصیح القول
واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها حدیث بلقیس شهر صبا
آورده‌اند که سلیمان علیه السلام هر یک از طیور را مهمی باز داشته بود
هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر
است تعیین نموده چه او آب را در ارض چنان دیدی که مردم روغن
را در شیشهای صافی بینند و در اثنای بعضی اسفار باب احتیاج
افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت
و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و هر چند
وی را بیشتر طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین مجال یافته بمملکت
صبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان در اوان جهانگیری
و کشورکشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سرزمین
خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد
تا نماز گذارد و لشکریان را طعام دهد هدهد فرصت جسته و سلیمان را مشغول
یافته با خود اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض آن ممالک را به شهری رسید
در نظر آورد به بساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار که از بود
فضاء هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابناء جنس
خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این
شهر را شهر صبا گویند و زنی برین دیار حاکم است بلقیس نام و دوازده
سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت
و سپاه مجموع آفتاب می‌پرستند و هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر
و نهانی آن بلده طیبه را معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان علیه السلام
هدهد را غایب یافت معرف طیور را که یکی از نسور بود بحضور خود

طلبیده از غیبت او استفسار نمود و نسر جواب داد که نمیدانم که بکدام طرف
رفت و من او را بجائی نفرستادم سلیمان از جهت که بهم لشکر محتاج باب
بود هدهد پیدا نی که ایشانرا دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت
هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم تا حجتی ظاهر نیارد لاعذبنه
عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین و بعد ازان عقاب
را ابدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه
سبا یافت که می آمد و باتفاق هم نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست
دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود کشیده گفت لاعذبنک عذابا شدید
هدهد گفت سلیمان یاد کن از روز حساب که ترا حاکم عادل بر پای داشته
باشند سلیمان این سخن را شنید دست از وی باز داشته پرسید که کجا
بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان
گفت آنجا چه دیدی هدهد جواب داد که زنی را یافتم مالک ملک ایشان
یعنی بلقیس دختر شراحیل را از نسل یعرب بن قحطان که خدای تعالی
زینتهای دنیوی باو ارزانی داشته و ازان جمله سریری دارد عظیم
و شراحیل پادشاهی ذو شوکت بود بملوک اطراف بدامادی او
ضعیف مینمودند و وی این معنی را قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستید
و دختر هیچ یک را بزنی اختیار نمی فرمود عاقبت دختر سکن ملک
جن را ریحانه نام بخواست و بلقیس از ریحانه متولد شده شراحیل
را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را باطاعت
خویش خوانده مردم یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد
بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند
و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند بلقیس
نیز و یک ملک جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم

که هردو مملکت

سکن
انس و بربر
بوی آرام کرد
مرد جوان زن
و فرزند و جان

نیز در باب هلاک آن ظالم
اندیشها نمود آخر الامر رسولی...

که هردو مملکت یکی شود و بیگانگی بیگانگی مبدل گردد و این صورت وقتی روی
نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک
ازین سخن عظیم خرم شده منتها داشت و بعد از تراضی جانبین در ساعتی
که بر بلقیس سعد و بر ملک نحس بود عقد مناکحت بستند و در شب زفاف
بلقیس با زین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و دران شب شراب بسیار
بر ملک پیموده و سر پر غرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخته و مملکت پدر
بی مانع و منازعی و بی اصافی گشته بر سریر سلطنت متمکن یافت و خداوند
عز و شانه همه اسباب حشمت به بلقیس داده تختی بعظمت از طلای احمر
مکلل بیواقیت و در و سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشت و گویند
که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع
داشت و چون هدهد از احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان
علیه السلام پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها
و قومها یسجدون للشمس من دون الله الا به سلیمان علیه السلام و مود
که چرا سجده نمیکنید مر خدای را که ظاهر می گرداند چیزهای که پنهان و پوشیده
است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان پنهان است و نبات
در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان می بارد
و گیاه از زمین می رویاند الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات
والارض و یعلم ما یخفون و ما یعلنون الله لا اله الا هو رب العرش
العظیم بعد ازان سلیمان با هدهد گفت به بینم که تو راست گفتی در این خبر
تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه آصف را سلیمان فرمود
که به بلقیس و اعیان حضرت او نامه نویسد و ایشانرا باسلام و
متابعت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم
آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه من سلیمان وانه...

بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین وسلیمان نامه را
مهر کرد وبهدهد داده بجانب سبا فرستاد ـــه ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت
بنگر که از کجا بکجا می‌فرستمت ۰ آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد
فرسخ بود ودر وقت رفتن سلیمان بهدهد گفت که این نامه را ببر وببر ایشان
افکن وبه بین که چه می‌گویند وبجانب من باز گرد اذهب بکتابی هذا فالقه
الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون وچون هدهد به سبا رسید هفت
در کوشک بلقیس را بسته یافت آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز نموده
بخلوت خانه در رفت ونامه را بر سینه بلقیس نهاد بلقیس از خواب
در آمده بر سینهٔ خویش مکتوبی دید وچون درها بسته بود هیچکس پیش
او حاضر نی متعجب گشت که آیا آرنده این نامه که تواند بود حیران بجب
وراست نظر کرد هدهد را دید ودانست که حامل رقعه اوست بعد
از آن مهر خاتم سلیمان دید بلقیس مشاهده کرده از هیبت لرزه بروی
افتاد ونامه را گشاده وخوانده باحضار ارکان دولت واهل مشورت
را فرمان داد وصورت واقعه را با ایشان در میان نهاد ومضمون
مکتوب را تقریر کرد وپرسید که رای شما درین باب چه صواب می‌بیند ایشان
اظهار قوت وشوکت کرده گفتند عنان امر ونهی بدست تست بهرچه فرمائی
حکم مطاوعت بر میان بندیم ومحبت سلیمان در دل ملکه افتاده گفت
شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند که پادشاه زاده
ایست که خلق را بدین موسی میخواند وآدمیان وپریان ومرغان
مسخر اویند بلقیس گفت که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه می‌فرستم وانی مرسلة
الیهم بهدیة اگر سلیمان کافل امر سلطنت است پس هدیه را قبول
خواهد نمود واگر رتبه نبوت بان منضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز

باسلام

باسلام راضی نخواهد شد وبر تقدیری که پیغمبری باشد ما با وی مخالفت ومقاتلت
نتوانیم کردن ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت
افتاده بلقیس صد غلام وکنیزکی از میان خدم برگزیده وغلامان
با کنیزکان در وجود گیسو وعدم لحیه شریک بودند ویاقوتی ناسفته
درحقه تعبیه فرمود وقفلی از زر بران زد وچهار خشت مرصع بلالی
وجواهر دو از طلا ودو از نقره برسم هدیه بترتیب داد ومنذر
بن عمرو را که بفرط کیاست ودرایت از اقران امتیازی داشت
بسفارت ورسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرد وطایفه از
عقلا را مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه
برسی بدون اساس رسمی از سلیمان التماس نمائی که زنان را از مردان
جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان باشد واز وی بپرس
که درین حقه چیست وآنچه در وی است سفتن آن چگونه تواند بود
اگر قول وعمل بر مقتضی صواب بود این‌ها را نزد او بگذار واز پیش
من آر واز وی سوال کن که آن آب که نه از آسمان نازل شده است
ونه از زمین بیرون آمده چون بخوردن تشنه اش دهند سیراب شود
کدام است وباز با منذر گفت که اگر سلیمان بنظر تکبر وتجبر در تو نگرد
بدانکه پادشاه است نه پیغمبر وبرین تقدیر از شوکت وابهت او
نیندیشی وباوی دلیر وباجرأت در سخن آئی واگر بطریق رفق
ومرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر است آنگاه در سخنان
آنحضرت نیک تامل نمائی واز سر تواضع وتخشع جواب دهی وبعد از
اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمان شدند
وجبرئیل علیه السلام از حضرت رب الارباب فرود آمده حضرت
نبوت پناهی را از جمیع حالات وحل مشکلات خبر داد وحضرت سلیمان

علیه السلام دیوانرا امر کرد تا در میدانی وسیع عریض خشتی از زر و خشتی
از سیم فرش انداختند و در ممر رسولان موازی چهار خشت خالی
گذاشتند و خلقی افزون از حد و چون دران میدان مجتمع گشتند
و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویهٔ صفوف قیام نمودند و در
اطراف و جوانب آن محفل وحوش و سباع را باز داشتند و سریر
سلیمانی را در میان میدان نهاده آنحضرت بر تخت حشمت بنشست
و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر و چهار هزار دیگر بر یسار آن ترتیب
داده احبار بنی اسرائیل عظماء دولت بر آنها قرار گرفتند و اجناس
طیور پرها برهم یافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس رسیده
و از مشاهدهٔ کمال احتشام حضرت سلیمان علیه السلام مدهوش
و متحیر گشتند نظر آن جماعت بر آن خشت زر و سیم افتاده از محقر
هدیهٔ خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان عمدا
خالی گذاشته بودند بیفکندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده اشکالهای
عجیب مهیب دیدند رعبی در دلهاء ایشان راه یافت و متوقف شده
یارای نداشتند که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل
نمائید و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان بمرتبه ایست
که امثال ما بشما بلکه هیچکس تعرضی نتوانند رسانید و رسولان
بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهایم
عبور فرموده بمجلس سلیمان علیه السلام راه یافتند حضرت نبوی
ایشانرا از ترحیب و اعزاز نموده مشمول نظر عطوفت و شفقت
گردانید و منذر پیش آمده نامهٔ بلقیس را که از روی تواضع و نیاز
نوشته بود بعرض رسانید و سلیمان از خشتها پرسید منذر شمهٔ
از خجالت افکندن آنها معروض داشت و چون ملتمسان مرفوع رای

صواب نمای

صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت
و فرمود که درین حقهٔ مقفل یاقوتی است ناسفته و شما میخواهید که
سفتن آنرا بیاموزید آنگاه بنای الاجابت ملتمس دیوی را امر کرد تا
با الماس آنرا مثقوب گردانید دیگر گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل
گردد و نه از زمین ظاهر شود عرق است که تشنه از آن آشامید ملکان
خرسندی پذیرفته تسکین یابد رسولان تصدیق نموده سلیمان
هدیهٔ بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد میکنید و آنچه خدای
عز و جل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را
گفت باز گرد و بدیشان بگوی تا ایمان آرند و الا با لشکری گران بیایم
که آن قوم را طاقت مقاومت با آن سپاه نباشد و ایشانرا از مملکت
اخراج نموده دیار یمن و ملک سبا را بستانم و چون منذر مراجعت
نموده در پایهٔ سریر بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرده ملکه
سبا سوگند یاد کرده که سلیمان نه پادشاه است و بس بلکه پیغمبری
مرسل که تشریف نبوتش را بطراز سلطنت منطرز ساخته اند و منشور
رسالتش را بتواضع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت مخالفت
و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد باز رسول چرب
زبان بسیار دان نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که من با روساء
مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده
بتهیهٔ اسباب سفر فرمان فرمود و حکم کرد تا سریر او را در هفتم
خانه نهاده در آنرا مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و
جمعی از معتمدان و خواص را بحراست و محافظت تخت باز داشته
خویشتن را با تجمل و حشم که دیدهٔ گردون در مشاهدهٔ آن خیره میگشت
بجانب معسکر سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده در یک

فرسخی لشکرگاه او فرود آمد و چون سلیمان بامدادان از آمدن ملکه سبا خبر
یافت جن انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که بعد از اتیان
بلقیس مع من یتبعه تخت او را نزد من آورد عفریتی از جن گفت من
سریر بلقیس را بیارم پیش از آنکه از مقام خویش برخیزی و سلیمان
علیه السلام از صباح تا بزاول در مجلس حکم می نشست چنانچه سابقا
سمت گذارش یافت قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم
من مقامک وانی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زودتر ازین می
خواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک
طرفک یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم برهم نهی
و باز کنی و در معنی کلمه قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر گفته اند
که ایراد آنها انسب بکتب تفسیر نیست و نزد جمهور ایمه تاریخ
قایل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را بر حسب وعده
حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه که
حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی دعای مقبول و مستجاب
گشتی و چون سلیمان علیه السلام دید که سریر نزد او استقرار یافت
گفت این کرامت از فضل پروردگار منست و مرا آزمایش می کند که شکر
نعمت وی میگذارم یا کفران می ورزم و هرکه شکر کند فایده او بنفس او عاید
گردد منقول است که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داده تا
مجلس آراستند که قریب بآن گردون سال خورده نشان نمیداد
و فرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر سریر او
نهند و چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس
او نموده بر کنار سریر نبوت انتسابش نشاند بلقیس بعد از استوار
بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب خویش نظر میکرد و سلیمان با آصف علی

اختلاف الر

اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت گویا
این همانست قالت کانه هو نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان را
بر خردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهر خودش فرود آورد و
بعد از چهل روز که خواهر سلیمان فضایل حمیده و شمایل گزیده مهد
علیا را معروض برادر گردانید آنحضرت جازم شد که درة التاج
شاهی را در سلک ازدواج کشید خواتین سلیمان از خبر این جمعیت
پریشان شده و حسد برده بعرض رسانیدند که بر ساقهاء ستر عظمی
موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از وی متنفر گردد و سلیمان
خواست تا بعین الیقین مشاهده او شود که آنچه در باره ملکه
١ سبا می گویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان را امر فرموده تا
بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بینند بعینه آب می نمود
و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که از نزد وی آمدی بضرورت
از آن صرح عبور بایستی نمود و بلقیس را درین حال طلب داشته
چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آب است ساقها
خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان رود گفت این آب
نیست بلکه آبگینه است قدم بران نه بلقیس منفعل شد بتمهید معذرت
مشغول گشت حضرت باری سبحانه و تعالی در فرقان حمید میگوید که
قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین
و سلیمان بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده در
باب ازاله شعر پای مبارکش مشورت نمود دیوان اختراع حمام
کرده باستعمال نوره حمامی شدند پیش از آن راحت حمام و صفای
نوره در میان بنی آدم مفقود بود و در بعضی از تواریخ مسطور است
که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار

صرحی
صرح ممرد
کوشک درخشان
صراح

شیر از نتاج افکار در باب طلسمات پیوسته به پیرامون آن سریر قریب بقوام
در رو دران بودند که آتش از دهان ایشان شعله می زد بر پشت هر شیر
دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان شعله از یاقوت و دندانها
از مروارید آبدار بود و هر گاه که سلیمان بر زیر تخت نزد بلقیس رفتی
شیران بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان می پاشیدند و
بر دو کنگرهٔ سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که او را
با بلقیس کسی نه بیند آن مرغان به پیرامون تخت چنان بالها گسترانیدی
که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی سریر چهار طاوس منصوب
بودند که از دهان هر یک بوی عنبر و عبیر فایح می شد گویند که بر کرسی
که آصف رخامی نشست شیری موضع بود که هر کس پیش او گواهی دروغ
دادی بروی حمله بردی راقم حروف گوید که هر که صدور امثال این وقایع
وصور را از قضا و قدر مستبعد شمارد در سلک جماعتی انتظام دارد
که در بحر قدرت الهی کما ینبغی غوص نکرده باشند سه سلیمانی
نکرده در ره عشق ، زبان جمله مرغان چه دانی ملمع
ذکر فتنه سلیمان علیه السلام
... قال عز شانه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا [illegible] ثم اناب
فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی او اقوال مختلف سمت ورود یافت
و زبان خامهٔ مشکین شمامه بر ایراد بعضی از انها که لایق بسیاق
کتابست اقتصار نموده میگوید که طایفه گفته اند جسد ملقی عبارت بر کرسی
از بدن پسر اوست که بواسطهٔ آن سلیمان در فتنه افتاد چنانچه
ابو هریره روایت کرده است که سلیمان علیه السلام شصت منکوحه
و هفتصد سریه داشت و نوبتی گفت می خواهم که با جمیع اهل حرم
شرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه
خدای تبارک و تقدس جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه انشاء الله

نکرده اند

نکرده اند و بعد از مباشرت یکی از انها پیش بار نگرفت و ایام حمل منقضی شده
نصف انسانی از وی تولد نمود که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای
داشت قال النبی صلی الله علیه السلام والذی نفس محمد بیده لو استثنی
لرزق ما تمناه فرزندا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان برینحال مطلع
پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیر انورش استیلا یافت آورده اند
که آنحضرت و آصف مادر فرزند روزی با هم نشسته بودند و سلیمان ازین
جهت اظهار حزن و اندوه میکرد که آصف گفت که بیایید تا هر کدام که از
ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب بران مطلع نیست اظهار کنیم
و شفای این کودک طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد
همه را این حدیث مستحسن نموده سلیمان علیه السلام فرمود که بار خدایا
تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم از دو کس که نزد من
می آیند و یکی سیبی بر سبیل تحفه می آرد و دیگری دست تهی آید نظر محبت سیبی
من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهی دست انگاه روی بقبله
دعا آورد گفت الهی اگر تو میدانی که درین قول صادقم شفای خویش
ازین کودک دریغ نداری و چون از مهم دعا فراغت یافت حضرت
واهب العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر ارزانی داشت بعد از ان
آصف گفت یارب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم
که مرا از شغل وزارت معاف دارد و درین التماس دل من موافق
زبان نبود اگر این سخن راست گفتم نظر رحمت ازین طفل دریغ
مدار و چون آصف این کلمه بر زبان راند باری تعالی دست دیگر
بدان پسر ارزانی داشت انگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یارب
ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمان با این همه مکنت و ابهت
شوهر منست هر گرامی بینم مرا آرزو میشود که آنکس شوهر من باشد

وکرمن درین حدیث از جمله صادقانم فرزندم را عافیت روزی کن و بعد از
اظهار این سر باری سبحانه و تعالی پای دیگر بدان مولد بخشیده او را صحیح
الارکان گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی قوی از وی
بر دل سلیمان مستولی شده خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی
مشفق مهربان متکفل آن میوه باغ جنان گردد بعضی از راویات
گویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان
سپارد تا بتعهد او قیام نمایند حضرت نبوی ملتمس ایشان مبذول
داشته قرة العین را تسلیم نمود و این معنی مرضی مستحسن بارگاه
احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده
را قبض فرموده بدن او برابر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله
تعالی والقینا علی کرسیه جسدا و هو جسد ولده المیت منقولست
که سلیمان علیه السلام بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین
اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او
فرستاده یکی از آن دو ملک بر آن دیگر دعوی کرد که در راهی تخمی
کشته بودم و در حالتی که آن مزروع سبز و خرم گشته بود این
شخص بدان عبور نموده زرع مرا از بیخ انتزاع بیرون برد و سلیمان
از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی
در سیر بودم که ناگاه بمزرعی رسیدم در میان راه هر چند بجانب
چپ و راست نظر کردم هیچ طریق نیافتم که بر آن گذشته بمقصد
رسم بنا بر ضرورت پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان علیه السلام
روی بمدعی آورده گفت که تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فساد
بدان راه نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موت است تو هم بر طریق
موت فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان

تصدیق

تصدیق از قول او نموده مجلس تعزیت برخاست و غم و اندیشه فرزند از
خاطر بیرون کرد از ابن عباس و وهب بن منبه رضی الله عنهما مرویست
که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک اوست و مراد از جسد دیوی
است که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی بنشست و کیفیت
این واقعه چنان بود که سلیمان علیه السلام شنید که در جزیره از جزایر
ملک است بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات عزیزش مصروف
بر جهاد و قهر اعدای دین بود باد را فرمود تا بساط او را برگرفته بدان
جزیره برد و ملک در دست وی کشته گشت دخترش را که جمال فایق
و حسنی لایق داشت تصرف نمود و محبتی عظیم از وی در دل سلیمان
پیدا شد شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که
فتنه در جهان ظاهر گردد لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر
متصور گشته بر در قصر آمد و بار خواست و آن پیری وش بعد از
طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول داده شیطان پیش
وی در آمد و بر زوال ملک پدرش نوحها نموده با دختر گفت که
چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت
و ترا اسیر کرده مملکت شما را زیر و زبر گردانید دختر در گریه شده
سلیمان بر سید که در مفارقت پدر چه کیفیت زندگانی میکنی دختر
جواب داد که روزم بدرد دل گذرد و شب بسوز هم دور از
سعادت تو عجب زندگانی است ابلیس گفت درین باب حیله ایست
که وقتی که سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگویی و چون
از تو پرسد که سبب گریه تو چیست اشتیاق خود بدیدار پدر باز نمایی و از
وی التماس کنی تا دیوانرا فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ تراشند
و در صباح و رواح نظر بران افکنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر

برطبق تعلیم شیطان عمل نموده سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی بصورت
پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی
شیوهٔ بت پرستی داشت این صورت را موهبتی عظیم دانست خود با جواری
بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را علیه السلام دران مدت اصلا
ازین خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستیدن آن
زن در کوی و بازار افتاد و جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض
آصف رسانیدند و دران باب اضطرابها نمودند آصف گفت شما تسکین
ورزید که من این خبر را بابلغ وجهی بمسامع سلیمان رسانم و همان لحظه
با سلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف شیخوخت مرا دریافته است
و پیش از انقضای ایام حیوة میخواهم که در مجمع خاص فضایل و مآثر
انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدهٔ خلق گردد سلیمان علیه السلام
بنابر ملتمس آصف همان زمان باحضار طوایف جن و انس فرمان داد و
آصف رحمة الله دران محفل فضیلت و شرف هریک از پیغامبران گذشته
را بقول فصیح و بیانی صریح برشمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان
شد مناقب او را بزمان صغر و پیش از فوت پدر مقید گردانیده تعداد کرد
و اینمعنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوهناک گشت و چون مردم
پراکنده شدند از آصف استفسار فرمود که سبب چیست که خصایص مرا
بزمان سابق مخصوص ساختی و آنچه خدای عز و جل بعد از موت
داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من
نمی توانم مدح و ثنای کسی گویم که چهل روز است که در خانهٔ او بت
پرستند سلیمان علیه السلام فرمود که در خانهٔ من آصف گفت بلی
و صورت حادثه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمهٔ انا لله و انا
الیه راجعون گشاده از مجلس برخاست بخانه رفت و بت را درهم

شکست

شکسته دختر صیدون را معاقب ساخت بعد از ان جامهای پاک که دست رشت
نبات ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و بر آنجا
نشسته بگریه و استغفار مشغول شد چون شب در آمد از معبد بیرون آمده
و انگشترین خویش را بجاریهٔ از جواری حرم جراده نام بدستور معهود
سپرد و بمستراح رفت و درین حین یکی از عفاریت موسوم بصخره بمشابهت
سلیمان علیه السلام بر جراده ظاهر شد و انگشترین را از وی ستانده
در انگشت خود کرد و بر سریر سلیمان قرار گرفت و جن و انس کمر مطاوعت
و متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان علیه السلام از قضای
حاجت فارغ گشت خاتم از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم
را بصاحبش دادم تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور این
حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغیری بصورت آنحضرت
راه یافته و در اثنای قیل و قال و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر
خویش افکنده شخصی را بر تخت نشسته دید و همان لحظه دانست که بواسطهٔ
کردار آن بی باکان که در خانهٔ او بعبادت غیر خالق اقدام نموده اند
قادر مختار زمام تسلط و اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون آورده اند
که سلیمان علیه السلام در ایام انتزاع ملک بطواف بیوت اشتغال
نموده سوال کردی و چون مردم از وی می پرسیدند که تو چه کسی می
گفت که سلیمانم خلق سفاهت کرده خاک بر سر و روی مبارکش
می پاشیدند و می گفتند تو دیوانهٔ سلیمان و اینک سلیمان در
غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است و طایفهٔ را
عقیده می باشد که این شخص دیو است که خود را بصورت سلیمان
مصور گردانیده است و حسن بصری رحمة الله علیه السلام گوید که
حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده

حلقه را جنبانید وعورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان
فرمود که میخواهم که ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت تو مردی غریبی و شوهر
من در خانه نیست و درین بستان که متصل است بسرای ما دررو که انجا هم
آبست و هم میوه وچندان توقف نمای که شوهر من بیاید و شرط مهمان
نوازی بجای آورد سلیمان به بستان در آمد و قدری آب آشامیده و
مقداری میوه تناول فرمود و در خواب رفت و درین وقت مار سیاه
از نزدیک او عبور نموده بالهام ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و
چون دید که مگسان او را رنج می دارند از ان بستان شاخی ریحانی
بدهان گرفته آورد و مگسانرا از روی مبارکش راندن گرفت و درین
اوان صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمانرا باوی درمیان نهاد
آن شخص به بستان در آمده دید که دولتمندی در خوابست و ماری
بخدمت او مشغول از مشاهدهٔ این حال متحیر گشت وعورت خودرا
طلبیده آن امر عجیب را بوی نموده وچون صاحب بستان نزدیک
سلیمان رسید مار بگوشهٔ رفت و آن شخص سلیمانرا بیدار کرده دلداری
نموده وگفت ما قرب و منزلت ترا نزد خداوند عز وجل دانسته ایم
اکنون این منزل خاصه ازان تست ومن دختر جمیله دارم میخواهم
که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ
بال در بنده خانه خود روزی بشب آر سلیمانرا مسئول او مقبول افتاد
دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانروز دران منزل بسر برده
روز چهارم باصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهة تحصیل
مؤنت من شما در زحمت باشید این سخن گفته و از خانه بیرون
آمد بساحل بحر رفته باصیادان در آمیخت تا زمانی که ازان محنت
و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی

برسر

برسریر سلیمانی بنشست بتکلف با بنی آدم اختلاط می کرد و اکثر اوقات
مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و دران چهل روز بخلاف شرع
وعقل حکمها ازوی صادر می شد خلایق از امثال این حرکات نالایق
بدگمان شده صورت حال بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود
که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی
بیقین بپیوندد نزد ازواج و سراری حضرت نبوی رفته از حال او
تفتیش نموده بعد از استفسار ایشان گفتند چند گاهست که سلیمان
نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خویش نه سلیمانست
شخص
بلکه دیویست برجای او قرار گرفته است و صخر مارد در اثنای جلوس
برتخت عظمت بالتماس سایر شیاطین بصحف نیرنجات نوشته و
بخاتم سلیمانی مهر کرده و در پایهای سریر عالی پنهان کرد و بعد
از وفات حضرت نبوی شیاطین ان مزخرفات را بیرون آورده
منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک
قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر
سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر وچون
اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل را در قضیهٔ صخر مارد تردد
پیدا شد از برای کشف این امر مبهم پیش او توریت خواندن
آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت
غیبت نمود و خاتم سلیمان را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری
را فرو برده در دام صیادی که سلیمان عم معاونت ایشان نمود افتاد
صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو دادند حضرت
نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده آنرا بزوجه خود داد تا بریان
کند وچون عورت شکم ماهی را شکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه

روشن کشت و سلیمان انکشترین در انکشت کرده همان لحظه طوایف
جن و انس و وحش و طیر بر درکاه سلطنت بناه جمع آمدند و با وجود
آنکه خاتمی چنین بچنک دیوی چنان افتاد چندانی محظوظ و بهره ور نکشت
که انکشت سلیمانی نباشد. چه خاصیت دید نقش نکین. از ابن عباس
منقول ست که چون سلیمان علیه السلام بر سریر حشمت قرار یافت
دیو انرا فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده بزودی آوردند و از موفق حال
فرمان واجب الامتثال صادر کشت که او را با متابعان مقید و
مغلول کردانیده بدریا انداختند قال عز و من قایل آخرین مقرنین
فی الاصفاد و عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال سیخرج فی آخر
الزمان شیاطین اوثقتهم سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم فی
مجالسکم و یعلمونکم سنن دینکم لا تغلبوا منهم بر ضمایر ارباب مخفی نماند
که با آنکه حدیث فتنه سلیمان بتطویل کشید سخن ناکفته و درناسفته
درین باب بسیار بماند سخن دراز کشیدیم همچنان باقیست
حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون. و در بعضی از تواریخ مسطور است
که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و التقام
دابه بحری آن همه مطعومات را چنانچه سابقا درین اوراق مذکور کشت
بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمانی اتفاق افتاده است و هو اعلم
بالصواب و الیه مرجع و الماب حدیث رد آفتاب کیفیت این واقعه
چنان است که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان علیه السلام عرض
میکردند و درین حین آفتاب فرو رفته نماز عصر بی اختیار آنحضرت
فوت شد و سلیمان ازین سخن متاثر شده چنانچه در میان خلق
مشهور است شمشیری بکشید و ساقها و کردنهای اسپان از بدن
جدا کرد و قال عز و شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال

الی اجبت الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها فطفق مسحا بالسوق
و الاعناق صافنات و جیاد عبارت از اسپان کوهری است که بر قوایم ثلث
و کناره سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در
حدیث آمده است مقصود نواصیها الخیر و مراد از ذکر رب در آیه کریمه
صلوات است و از مرتضی علی منقول است که کفته است که امری که هیچ ظالم
بدان اقدام ننماید چکونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر کردد بلکه معنی
فطفق مسحا بالسوق و الاعناق آنست که سلیمان علیه السلام دست
بر ساقها و کردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید
و حضرت باری برکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طلوع کردانید
تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود و ذالک فضل الله یوتیه
من یشاء ذکر وفات سلیمان علیه السلام اهل اخبار کفته اند که سلیمان
را محرابی بود که در انجا بعبادت باری سبحانه تعالی اشتغال می نمود
هر روز دران صومعه درختی از غیب سر بر میزد تا روزی درختی
معهود در معبد او پیدا شده از وی پرسید که نام تو چیست کفت
خرنوب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت
تو فقال سلیمان عرفت بعد ازان خالق موت وصی فرستاد و وفات
تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی سلیمان
علیه السلام بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستکی نوشتن
داشت در قید کتابت آورد آنکاه با حضرت حق جل و علی خواهش
نمود که مرک او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که مفوض
بدیشان شده باتمام رسانند بعد ازان جامهای سفر ناکزیر پوشیده
در معبدی که جهت او از آبکینه ساخته بودند در آمد و بر عصا که در وقت
ماندکی در قیام بران تکیه می زد تکیه فرمود و قابض ارواح روح مطهر او را

قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و روزکار ناپایدار کاهی بطریق نصیحت
با هریک از ابنای دهر خطاب میکرد که ـه ملک سلیمان مطلب کان هبا است
ملک همانست سلیمان کجاست • و کاهی از روی بصارت املامی نمود که
ـه پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است • بلکه آنست سلیمان که ز ملک
آزاد است • منقولست که چون سلیمان علیه السلام بصومعه در آمدی
ایامی دیر باز بعبادت بسر بردی و دران اوان کماشتکان حضرت
او بمهمات مملکت می پرداختند و شیاطین از مهمات او در حین طاعت
نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و در نوبت اخیر که بمعبد در آمده
ودیعت حیات سپرد چشم ایشان بی اختیار از بیرون خانه آبکینه
بر وی می افتاد کمان می بردند که جهت ادای فریضه برپاست و چون
توقف سلیمان در آن مقام از درجهٔ اعتدال تجاوز نمود یکی از
عفاریت از روزن صومعه در آمد برو زمین دیکر هم از آن صومعه
بیرون رفت و بنابرانکه برخلاف سابق آواز قرائت او نشنید
با سایر شیاطین کفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت
کرده است و تا ایشانرا این معنی متیقن کردد از ارضه قبول کردند که
آب و کل که غذای اوست مهیا دارند تا بخوردن عصای که سلیمان
بر آن تکیه زده بود اشتغال نماید و طایفهٔ کفته اند که ارضه خود بر وی
اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن کرفت پس از یکسال
از رحلت وی عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین
را بران حال اطلاع افتاده خبر موت او را در عالم شایع کردانیدند
و کفته اند که یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود که نزد بنی آدم بنابر
ادعای شیاطین چنان کمان می بردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای
غیبیه اطلاعی دارند چون سلیمان علیه السلام بسرای آخرت انتقال

ارضه
کرمک چوب خوار

فرموده واین

فرموده و این واقعهٔ عظمی یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که
آن طبقه در دعوی کاذب اند قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا
یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان
کفته اند که غرض سلیمان علیه السلام از التماس اخفای موت آن بود
که دیوان در اتمام بقیهٔ عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و الله اعلم
بحقایق الامور و الاحوال **ذکر لقمان حکیم** باوجود آنکه از اکثر
کتب تواریخ چنان مستفاد میکردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما
چون پیوسته بملازمت مجلس داود علیه السلام اشتغال مینموده و
آثار غریبه از وی صدور می یافت و او را مخیر کردانیده بودند میان نبوت
و حکمت ائمهٔ اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیاء عظام علیهم السلام
ایراد کرده اند و راقم حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادتمندی
که باعث جمع این اوراق هست رعایةً بمتابعتهم شمهٔ از مآثر او را
در جریدهٔ مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میکرداند و منه العصمة
والتوفیق قال الله سبحانه و تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة
امام محمد بن محمود شهرزوری رحمة الله در تاریخ حکما آورده
است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت
حبشه است مملوک بعضی از اعراب بنشین که بزمین شام توطن
داشتند و او هم درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال
نموده از انجا بسرای آخرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین
مدفون کشت و همو رحمة الله کوید که بروایتی دیکر بندهٔ بود سیاه
غلیظ لب فراخ قدم که برعی اغنام اشتغال داشت و بعد از عهدی
بعید و زمانی طویل شخصی که در اوان شبانی رفیق وی بود دید
که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع کشته باستماع مسایل حکمی بهره ور میکردند

وآن رفیق از وی برسید که تو آن زیستی که در چرانیدن گوسفندان با من
شرکت داشتی گفت بلی بکدام خصلت مرتبهٔ تو چنین بلند شد جواب
داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا بکار نمی آید
و در گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر مردی بنی اسرائیل لقمانرا
بسی مثقال طلا خریده بود و بجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی
خواجهٔ لقمان با یکی از هم نشینان تا مناسب بر کنار رودی نرد می باخت
بران قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را بتمامت بیاشامد یا نصف
مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواجهٔ لقمان مغلوب گشت
و خصم او را بر خوردن آب رود الزام نمود خواجه بر بنا بر عدم قدرت
ازان امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که اگر جوابی
بصواب و عذر مسموع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داده
خواجه بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و بامدادان
حضرت لقمان بدستور معهود حزمه هیزم بخانه آورده بسلام خواجه
شتافت و او را غمگین و اندیشناک یافته برسید که موجب اندوه
چیست خواجه از وی روی گردانیده لقمان سوال را مکرر کرد و گفت
درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد وجهی شاید که چارهٔ مهم
بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان گفت حضرت
حکمت مآبی فرمود که سهلست با تو بکنار رود آییم و خصم را مغلوب
گردانیم و چون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود
میرویم تا خواجهٔ من آب رود را بیاشامید و هر سه تن روان شده
بعد از آنکه بران محل رسیدند لقمان از خصم برسید که اگر خواجهٔ مرا
تکلیف میکنی که آبی را که دی روز بوقت نرد باختن درین رود جاری
بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود و اگر میگویی

حُزمه
بسته هیزم
صراح

کرای اکنون در میان دو کنار رود روانست می باید خورد این آب را
نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید و اگر مقصود شراب آبیست
که بالاتر ازین موضع است تو آنرا محفوظ ساز تا بدین آب مخلوط نگردد
و خواجه با بیاشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه
با تو شرط نکرده است که آبی درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می
آید بخورد لاجرم بیکی ازین طرف اشارت باید کرد و خصم غالب
ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که بلطایف
الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانهٔ این خدمت
لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم
اشتهار یافته این نکته بود و طایفه گویند که سبب عتق لقمان آن
بود که روزی خواجهٔ او فرمود که گوسفندی را بکش و آنچه بهترین
اعضا باشد نزد من بیار لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان
گوسفند را بیش خواجه برد و بعد از چند روز دیگر بار او را اندیخ
گوسفندی امر فرموده بدترین اعضای غنم را طلب داشت و لقمان
بدستور اول دل و زبانرا بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این
امر مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که هر گاه که زبان از اقوال
ناشایست بری و پاک باشد خردمندان را بهترین اعضا شمارد و الا
بدترین اعضا دانند گروهی گفته اند که سبب آزادی آن بود که خواجه
وی را گفت که بر مزرعهٔ رفته کنجد بکار و لقمان بر خلاف امر خواجه
دران مزرعه جو کاشت چون خواجه بر مزارع رفت جو دید که مزروع
جو است با لقمان جواب عتاب کرد که من فرموده بودم که درین
زمین کنجد بکاری گفت بلی تو انچنان فرمان داده بودی گفت جو
چرا کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود خواجه

بپرسید که منشا این تصور باطل جیست لقمان فرمود که جون ترا دیدم که با وجود
اعمال سیه امیدمی داری که حضرت باری جلت کلمته بر تو رحمت کرده در
روضهٔ رضوانت جای دهد با خود اندیشیدیم که اگر افعال نا بسندیده
منتج مغفرت و وصول بجنت است می تواند بود که جو گنجد بر دهد و
خواجه را ازین حدیث انتباهی حاصل شده رقم حرف بروی کشید در
السنه وافواه است و در افواه سایر که حضرت قادر مختار لقمانرا میان
نبوت و حکمت مخیر گردانیده او حکمت را اختیار فرمود و بعضی از نقله
اخبار چنین گفته اند که اورا میان دعوت بدین موسی علیه السلام و حکمت
مخیر گردانیدند و خدمتش شق ثانی را اختیار کرد و زمره گفته اند که از فضل
نبوت اقتباس فرمودی روزی بمجلس داود در رسیده دید که آهن سرد را
که غرض از آن حصول زره بودی حرارت آتش جون موم نرم
گردانیده از آن حلقهامی ساخت لقمان ازین امر متعجب گشت اما از
کیفیت حال استفسار ننمود و جون داود جوشن را باتمام رسانید
برخاست و در بر افکنده بزبان سریانی گفت زرد ارها با القرابا یعنی
نیکو زره است و حصین درعی از برای روز جنگ و لقمان جون بی
مذلت سوال حقیقت حال معلوم فرمود بخلاف سابق خود را مدح
نموده گفت الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست
و اندکی از مردم بدان قیام می نماید روایت کرده اند که روزی طایفه
از ملایکه در وقت قیلوله بخانهٔ لقمان در آمدند و بروی سلام کردند لقمان
آواز ایشان می شنید اما روی آن جماعت را نمی دید و جون جواب
سلام ملایکه باز داده بپرسید که شما جه کسانید گفتند ما فرستادگان
پروردگار توییم و آمده ایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا براستی
میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر بسبیل

اقتباس
فایده گرفتن و جراغ
از جراغ روشن کردن
صراح

قراب من اقرب
السیف جعلت له قرابا
صراح اللغه

حزم میفرماید که

خبر میفرماید که مرا اسم خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست
و اگر مرا مخیر میکرداند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب
حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست طریق صعب المسلک
است و حاکم در معرض فتنهاست اگر بحق عمل کند و در آخرت مخذولست
و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مقبولست و هر که در دنیا ذلیل
و حقیر و کم نام است راحت او در قیامت از حاکم شریف مهیب
بیشتر است و هر که این جهانرا بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت
نصیب اوست جه نعمت این جهانی بزودی زایل گردد و وبال در گردنش
مانده در عقبی بدان معاقب شود ملایکه از حسن مقال و لطف تقریر
او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه احدیت
افتاده لقمان از معلد امر ریاست و از آسیب فتنه حکومت معاف
گشت و جون شب در آمد بغایت آلهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش
مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زده و صباح
که از جامهٔ خواب برخاست حکیم ترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه
لقمان از منصب حکومت استعفا نموده و خلافت حواله بداود
علیه السلام شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی بسیار
آمدی و گاهی داود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان
اوتیت الحکمة و حرفت عنک البلیة گویند از عطا و احسان خواجه
که لقمانرا آزاد کرد جندان مال بدست او افتاده بود که بدان تجارت
میکرد و بی کفیل و رهن بمردم قرض میداد و یکی از پسران
خود را بجمع آوردن دیون تعین نموده بود منقولست که نوبتی
پسر را بجهت همین مهم بولایتی فرستاده وصیت کرده که درین راه
درختی است منظل در پای آن فرود نیائی و انجه پسر بتو بگوید سخن

غبن
نقصان
صراح

درخت الحنظل البرت بابر کم

او بسمع رضا اصغا نموده بموافقت ان قیام نمائی چون پسر روان شده
با پیری که در اثناء طی مسافت دوچار شد بدرختی سبز و خرم رسیدند
که در پای آن چشمه آب بود پیر جوانرا گفت که درین موضع فرود آی
تا بوقت خنکی هوا از ینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر
مرا از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این وصیت
نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را رضا اصغا نمائی پسر لقمان
را این حدیث مقبول افتاده دران محل فرود آمد و حفظ در خواب
رفته پیر او را حراست مینمود که ناگاه دیدی که ماری از درخت متوجه
شده قصد پسر لقمان کرد و پیر عصا بران مار زده او را بکشت
و چون بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از
فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت
آنکه هر کس که درین منزل فرود آمده باسایش مشغول میشد این
مار را که کشته می بینی قصد کرده و زخم زده آن شخص را هلاک می کرد
و اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردم انگاه سر مار را از تن
جدا کرده در کرباسی پیچیده و در کیسه نهاد و از انجا روان شد
بشهری رسیدند و در خانه رئیس فرود آمدند و آن مرد با مکنت بعد
از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان
جلوه داد تا در قید نکاح آورد پسر لقمان ابا و امتناع نموده
پیر از وی پرسید که چرا دختر را خواسته اموال و خواسته را متصرف
نمی شوی گفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده بود پیر گفت مسلم
اما این وصیت نیز نموده که کلانرا از خود مخالفت ننورزی جوان
گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت
رضا دهی پسر لقمان بنابر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و

بر سر مار کشته

MUh 142

Phillipps 219
6 vols
EL/x/y
£36 £ 6
3/70

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 7